

به منظور تجلیل از همه کسانی که در قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی تلاش کردند، بویژه جهت تجلیل از آقای فلسفی جلسه‌ای در مسجد اعظم منعقد است. البته این اقدام به بعضی‌ها خیلی برخوردی بود مثل آقای انصاری قمی و این‌ها. آن‌ها همان‌جا موضع گرفتند و گفتند که خوب همه خدمت کردیم، چرا برای او مراسم تجلیل گرفتید. ولی به هر حال جلسه برگزار شد و همه آمدند، اول آل طه رفت منبر و سخنرانی کرد در مسجد اعظم، بعد هم خود فلسفی رفت بالای منبر و صحبت کرد، او گفت من خسته و مریض بودم، تب داشتم، دیدم حوصله ندارم. پیش خود گفتم به کجا بروم کجا بروم، یک مرتبه یادم از آقای تولیت آمد! گفتم بروم دو روز با ایشان باشم، خلاصه آمدم که آقایان هم جلسه گرفتند و از من دعوت کردند و من هم آمدم خدمت آقایان بعد از همه تشکر کرد و مراسم خوبی شد.

ولی من نفهمیدم که چه کسی به آن باغ تولیت رفته و با ایشان صحبت کرده و دعوت کرده بودند.

۴- خاطرات عباتی از درگیری مراجع و حوزه علمیه با دولت علم

شروع مخالفت با دولت علم

وقتی دولت علم بر سر کار آمد و او نخست‌وزیر شد، مصوبه معروف خود را که موجب جنجال و نهضت روحانیون گردید به مجلس داد و به تصویب رسانید. (ماجرای انجمن‌های ایالتی و ولایتی) در این‌جا بود که یک نهضتی توسط مراجع تقلید و روحانیون در قم به راه افتاد و مراجع تلگراف‌های اعتراضیه به علم فرستادند که تلگراف امام (حاج آقا روح‌الله) شفاف‌تر و تندتر از بقیه بود و علم نیز حرکاتی را در مقابله با این نهضت شروع و جواب‌هایی فرستاد. امام خمینی در این قضایا شاخص‌تر گردید در میان مردم.

من یادم هست که در این جریان اول علم یک جواب ناقصی داد به آقایان مراجع تقلید قم ولی به امام اصلاً جواب نداد، که گویا آقا نجفی تا حدودی جوابیه علم را پسندیده بودند و فرموده بودند که چراغانی کنید، که نیمه چراغانی بود. امام عصبانی شده بودند و گفته بودند این ناقص است، این حرف‌ها چی که علم زده است. حالا علم چه جواب داده بود من یادم نیست، می‌شود متنش را پیدا

کرد. اجمالاً در این مایه‌ها که گفته بود ما آن را کنار گذاشتیم و عدول کردیم. خلاصه به آهستگی موضوع چراغانی کم‌رنگ شد و ته کشید، البته اطرافیان آقا نجفی کمی عصبانی شدند ولی بالاخره آن‌ها هم پذیرفتند که نباید چراغانی بشود هنوز، و لذا دیگر هیچ اتفاقی نیفتاد، چون کوتاه آمدند. بعد آقایان مراجع همگی جواب دادند به تلگراف آقای علم که راضی نیستند از این جواب. علتش هم این بود که «علم» نخست‌وزیر بود و مجلس مصوبه‌ای داشت، او در نامه‌اش به آقا نجفی گفته بود چون علما راضی نیستند، ما آن مصوبه را کنار می‌گذاریم، در حالی که این از اختیارات مجلس بود، و نه دولت، آن مصوبه رسماً باید ملغی می‌شد.

از این به بعد بود که حمایت‌های مردمی از موضع مراجع تقلید شروع شد در بین مردم و بازاریان، آنان تعطیل می‌کردند و نامه می‌نوشتند، به‌طور مرتب، مثلاً امروز صنف سوزن‌دوز، فردا صنف مثلاً خیاط، پس فردا صنف فلان و بهمان از شهرستان‌ها از چی به اصطلاح به نحوی حرکت مردم این حالت را داشت که چیز می‌کردند پشتیبانی به عنوان پشتیبانی آن وقت آن چیزی که به اصطلاح به عنوان حربه بود و مرکز همان مسجد آقا سیدعزیزالله بود که مجلس دعا گرفتند، به عنوان مجلس دعا ولی برای اعتراض. از آن طرف دولت علم حرکتی کرد و آن، این که علم مصاحبه کرد و گفت چون که نظر علما موافق نیست ما این را می‌گذاریم. در این جا بود که جشن و چراغانی مردم شروع شد.

چنان که گفتیم، این چراغانی از بیت آقا نجفی الهام می‌گرفت. کسبه چراغ‌ها را یک مقدار بسته بود ولی کامل نشده بود که طلبه‌ها راه افتادند و گفتند که آقا نه کی می‌گوید تمام شده؟ از آن طرف، علم هم به همه علما و مراجع جواب داد جز آقای خمینی که به تلگراف اعتراضیه او جواب نداد. نمی‌دانم چرا و چه ارزیابی داشتند از قضیه، به هر حال گفتند که این یکی را جدایش کنیم و شاید یک مقداری هم محاسبه‌ی آخوندی می‌کردند که آقای خمینی یک کمی دور برداشته و جلوه کرده بود، آن‌ها (دربار و دولت علم) گمان می‌کردند شاید بقیه علما از تضعیف آقای خمینی بدشان نیاید ولی نتیجه عکس گرفتند و همه مردم و علما از این بی‌اعتنایی بدشان آمد. علاقه‌مندان امام رفتند پیش ایشان و کسب تکلیف کردند. ایشان هم فرمودند که اولاً تصویب‌نامه وقتی تصویب شد قانونیت پیدا می‌کند، قانون که با مصاحبه لغو نمی‌شود، با جواب تلگراف که قانون لغو نمی‌شود. وقتی که هیئت دولت جلسه تشکیل داده و یک قانونی را تصویب کرده لغو تصویب‌نامه یک

جلسه‌ی جدید می‌خواهد مصوبات مجلس هم همین طور است. یعنی باید الغا بکند اما این‌که قانون را در مجلس تصویب کنند بعد بیاید تلگراف کند که ما منصرف شدیم یا بیاید مصاحبه کند که ما منصرف شدیم این‌که مسئله را حل نمی‌کند، این‌که سادگی است دارند می‌کنند. از این به بعد بود آقایان و طلبه‌ها راه افتادند توی همین شیخان و اطراف حرم که چراغ‌ها را جمع کنید، بابا مشکل حل نشده و مصوبه لغو نشده هنوز و از این حرف‌ها، این‌جا بود که موضوع گردهمایی در مسجد سید عزیزالله تهران به عنوان اعتراض و در قالب دعا پیش آمد و...

و نیز اجتماع ده روزه مردم تهران در مسجد ارگ که با سخنرانی‌های فلسفی همراه و بسیار مهم بود. همین‌طور حرکت مراجع و روحانیون حوزه قم بود که با جلسات محدود بزرگان آغاز و بعدها گسترش پیدا کرد و در برابر دولت علم هر یک توفان عظیم تبدیل شد، اوایل خیلی از مردم نمی‌دانستند چه خبر است. این اجتماعات مسجد اعظم قم و مسجد ارگ تهران و بیانیه‌ها و تلگراف‌ها مراجع و علمای قم بود که ابعاد قضیه را روان گردانید برای مردم.

راجع به اولین جلسه‌ای که علما گذاشتند برای مقابله با برنامه‌های ضد اسلامی دولت علم تا آن‌جا که من یادم هست جلسه‌ای که علما دور هم جمع شدند بالاخره منتهی شد به صدور اولین اعلامیه در این زمینه از طرف آن‌ها و توسط هر یک از آن‌ها اعلامیه داده شد. اعلامیه امام اول نبود اعلامیه‌های دیگر بودند. کسانی که علاقمند امام بودند من این جمله یادم هست که صبح ما آمدیم بیرون قبل از امام اعلامیه‌های دیگران منتشر شده بودند، منتهی به آن صورت هم حسابی نبودند، من از زبان آسیدعلی آقا خامنه‌ای [آیت‌الله خامنه‌ای رهبر انقلاب] شنیدم آن وقت، در حالی که با ایشان با آقای مروارید داشتند می‌آمدند به مدرسه خان بعضی از ماها بی‌خبر بودیم و می‌پرسیدیم پس چرا اعلامیه حاج آقا روح‌الله صادر نشده؟ در این حال آقای آسیدعلی آقا خامنه‌ای گفتند که دیشب سحر آقا اعلامیه را نوشتند و تا چند ساعت دیگر می‌آید بیرون معلوم بود که ایشان دقیق خبر داشتند و می‌گفتند اعلامیه‌ی خیلی حسابی هم هست اعلامیه امام بود هم اعلامیه آقای را نوشتند و تا چند ساعت دیگر می‌آید بیرون. معلوم بود که ایشان دقیق خبر داشتند و می‌گفتند اعلامیه خیلی حسابی است اعلامیه امام بود هم اعلامیه دیگران آمد بیرون، ولی از نظر محتوا و این‌ها خیلی بهتر از بقیه بود. جلسات دیگر من یادم نمی‌آید. در آن زمان علمای قم چند جلسه داشته که آن کارها و اقدامات‌شان در آن زمان علمای قم چند جلسه داشتند که آن کارها و

اقدامات‌شان تقریباً یک نوع مشورت می‌شود که اعضای آن جلسات آقای داماد بود، آقای حائری بود. آقای گلیپایگانی بود، آقای شریعتمداری بود و آقای طباطبائی (علامه) هم در بعضی از جلسات بودند چون اعلامیه‌ی نه امضائی را آقای طباطبائی امضاء کرده بودند. آن آقای لنگرودی [شیخ مرتضی] هم بودند دیگر، که در نتیجه اعلامیه دادند و به نخست وزیر تلگراف زدند و این‌ها و نیز جلسه بسیار عظیم و شکوهمند هیأت مدرسین در مسجد اعظم برقرار شد و همه‌ی شبستان‌ها پر از جمعیت گردیدند و کسانی مانند انصاری شیرازی، من و مکارم و دیگران در آن‌جا سخنرانی کردند.

یک خاطره از آقای شریعتمداری

بعد از این‌که پیروز شدیم در قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی یک روز آیت‌الله شریعتمداری مرا خواست. اول این را در داخل پراتنز بگویم که ما خانوادگی از قدیم با آقای شریعتمداری مربوط بودیم. به دلیل این‌که چون پدرم اهل تبریز بود، دلائلش هم بیشتر همین بود، اول و آخر مسئله همین بود. ما تا آمدیم به قم پدرم توصیه کرد که درس ایشان درس خوبی است شما هم شرکت کن، و من هم از فقه ایشان استفاده می‌کردم. یک روز ایشان گفتند که شما بیائید پیش من کارتان دارم، من رفتم پیش ایشان گفت که من یک نامه‌ای می‌نویسم که این نامه در سه نسخه است. یکی را به محضر حضرت آیت‌الله میلانی می‌برید، یکی را به آقای حاج حسن قمی می‌دهید، یکی را هم برای آقای بختیاری (که این حجة الاسلام آقای بختیاری که پدر خانم آقای محامی است که آقای بختیاری در جریان انقلاب خودش را وارد کرده بود اما در سطح علمای طراز اول نبود). گفت برای این سه نفر می‌نویسم شما ببرید و بدهید به آقایان. در نامه نوشته بود که برنامه آن است که جناب فاضل محترم آقای عبّانی آورنده‌ی نامه مطالب را شفاهی خواهند گفت و آن هم این بود که روز پنجم بهمن نزدیک است و آن روز، روز اعتصاب عمومی است. همه کسبه باید تعطیل کنند.

روز پنجم بهمن بود که حالا یادم نیست که روز چهارشنبه بود یا پنجشنبه، در هر حال گفتند بگویند امروز روز اعتصاب است که ادارات یا بازار کاری می‌خواهند بکنند امروز باید انجام بدهند. گفتم آخر تا آن روز من نمی‌توانم از قم به مشهد بروم، گفتند به هر وسیله‌ای که می‌توانی برو، مقداری هم به من پول داد که نمی‌دانم مقدارش چقدر بود و گفت بگیر این هم پول بلیط است. ما آمدیم تا تصمیم بگیریم و مقداری از کارهای مان را بکنیم. آن روز که به من گفته بود عصر روز

سوم بهمن بود که مرا خواسته بودند ایشان، ما سوم بهمن تا رفتیم آن کتابخانه و مجرد هم بودیم دیگر، چمدانی و چیزی در مدرسه‌ی خان جور کردیم آمدیم به تهران، شب رفتیم من در منزل دائی‌ام خوابیدم و صبح راه افتادم که بروم بینم قطار یا ماشینی بگیرم می‌آید که بروم و آمدم مدرسه‌ی مروی، حالا امروز روز چهارم بهمن است، روزی بود که آمدند گفتند که امروز مردم راهپیمایی کردند، آقای خوانساری هم آن تو بود، یعنی توی جمعیت بوده، حالا جلوی جمعیت یا وسط، نمی‌دانم و یادم نیست و از کجا به کجا می‌رفتند. شاید از مسجد آسید «عزیزالله» می‌آمدند به مسجد شاه آن زمان، یا از مسجد شاه می‌آمد به مسجد آسید عزیزالله. به هر حال جوری بوده که آقای خوانساری هم بوده در جمعیت، مأموران حمله که می‌کنند همه در می‌روند که آقای خوانساری هم می‌افتد و عمامه‌اش هم می‌افتد. خلاصه این خبرها را در مدرسه مروی آمده بودند و ما توی حجره‌ای نشسته بودیم و نقل می‌کردند. من هم هی دل دل می‌زدم و می‌گفتم خوب علی‌ای حال باید بروم و لذا بلند شدم بروم، دوستان گفتند کجا می‌روی؟ گفتم من می‌روم مشهد، گفتند آقا خطرناک است و فلان این‌ها، مشهد لازم نیست بروی، آقای (دهشت) بود تو افاق، چند نفر دیگر از طلبه‌های مشهد هم آمده بودند، که ماه رمضان منبر بروند، قبل از ماه رمضان هم بود این قضیه، چند روز مانده بود به ماه رمضان، گفتم نه من باید برم، من یک جوری رفتم، نمی‌دانم الان درست یادم نیست که با ماشین رفتم یا با قطار رفتم، که روز پنجمی که باید که روز اعتصاب بود در مشهد باشم، چون من از سوم از قم آمدم بیرون و روز چهارم تا ماشین بگیرم توانستم حرکت کنم.

بالاخره صبح پنجم من رسیدم به خراسان، من بیشتر با آقای بختیاری آشنا بودم، خدمت ایشان رفتم یعنی پیش آقای بختیاری و نامه را دادم، باز کرد و گفت خوب مطلب چی؟ گفتم مطلب این‌که الان همین امروز روز اعتصاب است، می‌شد رفت، و لو من الان رسیدم، الان برویم پیش آقای قمی و پیش آقای میلانی تا اعلام بکنند که از ساعت ده بازاریان و مردم شروع بکنند به بستن مغازه‌ها و ببندند، آنان حتماً می‌بندند و تعطیل می‌کنند. آقای بختیاری بلند شد و با من راه افتاد، حالا من نمی‌دانم با چه وسیله‌ای رفتیم منزل آقای قمی، آقای قمی، توی همان سالی که داشت و بزرگ بود در طبقه بالا و مرتب و این‌ها و یک جمعیت زیادی هم این‌جا نشسته بودند که می‌گفتند بیشتر این‌ها از ملاکین هستند و اعتراضاً در آن‌جا جمع شدند.

و آقای قمی روز قبل با این‌ها صحبت کرده بود و گفته بود شماها بی‌خود آمدید به این‌جا و اگر

آمدید بایستی تصمیم بگیرید و عاقل بشوید، شما بودید که وجوهات نمی‌دادید شما بودید که وظایف شرعی‌تان را انجام نمی‌دادید، حالا آمدید این‌جا ملاکین هم به خاطر آن موضوع اصلاحات ارضی آمده بودند و آن‌جا جمع شده بودند و مدتی هم در آن‌جا ماندند. بله، بالاخره آقای بختیاری که رفتیم دیدیم آقای قمی دم در بود، بختیاری گفت که ایشان از قم آمده‌اند و نامه‌ای برای شما دارند. آمدیم یکی از همان اتاق‌ها همه را بیرون کردند من بوم و آقای قمی به احتمال قوی حاج آقا محمود هم بود. نامه را باز کرد و گفت خوب چی؟ گفتم آقای شریعتمدار فرمودند که همین امروز که روز پنجم است روزی است که همه جای ایران باید اعلام کنیم که همه اعتصاب کنند. من دیگر وسیله گیرم نیامد که زودتر برسم خدمت شما، الان هم وقت نگذشته است. شما دیگر می‌توانی الان اقدام کنی، بازار را ببندند و این برنامه‌ای که باید سراسری اعتصاب باشد امروز است حالا یادم نیست آقای قمی چی گفت و چی نگفت، از ایشان خداحافظی کردیم و بعد با آقای بختیاری آمدیم پیش آقای میلانی. آقای میلانی آن‌جا یادم آمد که برای ایام نیمه‌شعبان یک عمل جراحی انجام داده بود حالا آپاندیس بود یا چیز دیگر یادم نیست نیمه شعبان جراحی انجام داده بود و آن وقت ده روزی بود که عمل کرده بودند و نقاهت داشتند و نزدیکی‌های ماه رمضان بود.

به هر حال آقای میلانی نشسته بود در آن‌جا و یک پسر برادر، یا پسرعمو داشت که او هم پهلوش نشسته بود و برایش تخم مرغ آب پز آورده بودند که بخورد و او هم به آقای میلانی هی اصرار می‌کرد که حالا از این زرده‌های تخم مرغ یک‌دانه بخورید چون برای شما الان که مریضی‌اید، دکتر گفته که باید تقویت کنید، او هم می‌گفت میل ندارم. خلاصه سر این بحث می‌کردند که ما آمدیم آن‌جا. من نامه را دادم به من گفته بودند شما فقط این را به ایشان برسان و اعلام کن که اعتصاب عمومی است. ولی از آن‌جایی که احساس می‌کردم که اینها آمادگی‌اش را شاید کم داشته باشند بسیار مضر بودم که اقدام کنند، و لذا گفتم الان هم دیر نیست. ساعت هشت و نیم است، هشت و نیم و نه، اگر شما امر بفرمایید من از طرف شما همین الان بروم توی بازار ده نفر. بیست نفر از افراد سرشناس را بگویم، به عنوان پیغام‌رسان شما که تعطیل کنند بازار را. برای این‌که من خودم دنبال این‌کار حاضرم بروم چند نفر می‌شناسید بفرمایید پیغام را مسئله مال امروزه، درست است من دیر آمده‌ام، لااقل حالا به یک نتیجه‌ای برسیم. گفت من باید فکر بکنم، نیم ساعت قبل به من زنگ زدند عده‌ای از دوستان بنا شده باز هم زنگ بزنند اگر زنگ زدند من خودم به آن‌ها

می‌گویم. من دیدم که در قضیه خیلی برداشت مقبولی نشد، بیشتر صحبت کردم که الان من بودم بایستی خوب، وظیفه است مردم آمادگی دارند، انتظار است از حضرت‌تعالی مخصوصاً این‌ها و خوب چرا معطلید، شاید آمد و این‌ها تلفن نکردند، خوب من که الان هستم و آقای بختیاری هستند می‌رویم دوتایی از طرف شما و می‌گوییم به این‌ور و آن‌ور و قضیه تمام می‌شود.

خلاصه قبول نکردند ایشان. علی‌ائ‌حال ما دیدیم بیشتر از این نباید لغتش بدهیم. شاید دیگر احساس کردیم بدشان می‌آید، دیگر خداحافظی کردیم از آقای میلانی و آمدیم بیرون. ظاهراً هیچ کدام‌شان فعالیت قاطعی برای اعتصاب مشهد نکردند. چون من چیزی یادم نمی‌آید، عصر که آمدم بیرون دیدم نه، بازار هم باز است و بازاری‌ها گفتند حالا گوش نکردند. آن جدیتی که باید می‌شد نشد.

من یک چیزی باز این وسط یادم آمد بهتر است مطلب را تکمیل کنم و آن این‌که رفتن من به مشهد با قطار بود. دیگر این‌که چگونگی مخفی کردن آن سه تا نامه و نحوه بردن‌شان به مشهد که حالا هر دو را می‌گویم:

اول این‌که اولین بار بود که چنین کاری می‌کردم و من سبک مخفی کردن این نامه‌های سری را نمی‌دانستم تا به مشهد سالم ببرم. گفتم خدایا حالا من این‌ها را می‌خواهم ببرم اما چه جوری؟ این بود که به این طلبه‌ها گفتم آقا شما اگر یک چیز سزی را بخواهید به جایی ببرید چه کار می‌کنید؟ خلاصه از خیلی‌ها پرسیدم. البته جوری نمی‌گفتم که به من شک کنند. مثلاً می‌گفتم که این روزها آدم می‌خواهد برود این‌طرف و آن‌طرف و اعلامیه می‌برد، باید کاری بکنیم که یک چیزی در این‌باره یاد بگیریم دیگر و از این قبیل حرف‌ها، اما هیچ‌کس بلد نبود، من یادم است یک نفری که الان خطیب شهیری هم شده و الان اسمش را نمی‌خواهم ببرم، او به من یاد داد و گفت که تو باید یکی از کتاب‌هایی را که جلدش از ته‌اش درآمده، باید آن را یعنی مقوایش را از دیوارش جدا کنی و اعلامیه را در آن جا قرار بدهی و جاسازی بکنی و بعد بچسبانی و کتاب را صاف کنی و این کتاب را همراهت ببری، همین دیگر هیچ. من هم آمدم و همین‌طوری نامه‌ها را جاسازی کردم.

مطلب دوم که الان یادم آمد این‌که من با قطار به مشهد رفتم و داستانی هم در بین راه پیش آمد. در قطار شب دیدم که یکی دو سه نفر می‌آمدند، هی نگاه می‌کردند قطار را، بالاخره آمدند و گفتند که شما اسباب‌تان کجاست؟ گفتم اسباب من این است و اثاثیه‌ام را نشان دادم.

گفتند چرا می‌روید به مشهد؟ گفتم من اهل مشهدم.

خلاصه آمدند اسباب‌های من را ببینند، تمام کتاب‌ها را ورنه‌انداز کردند و ورق زدند ولی نامه‌ای چیزی نبود! بعد وقتی بازرسی تمام شد و رفتند دوباره یکی‌شان آمد و یک کاغذی آورد که در آن بالایش نوشته بود کارکنان راه آهن، مال بوفه بود، یعنی از این ورقه‌های مربوط به بوفه بود و در آن نوشته بود ما کارکنان راه آهن حمایت خود را از لوایح شش‌گانه شاهنشاه اعلام می‌داریم. عده‌ای هم زیرش را امضاء کرده بودند. آمد و گفت که شما هم بفرمایید امضاء کنید! من گفتم که آخر به چه مناسبت. آخه من کارمند راه آهن که نیستم. گفت خوب دیگر گفته‌اند شما باید امضاء بکنید و الا شما را از قطار پیاده می‌کنیم! من یک قدری مقاومت کردم و گفتم من امضا نمی‌کنم. چون این مال کارمندهای راه آهن است و خوب نیست و... طرف گفت خلاصه اگر که امضاء نکنی پیاده‌ات می‌کنم، حتی گفته‌اند اگر تردید هم کرد پیاده‌اش کن، ولی من تردید تو را نمی‌گویم. من دیگر دیدم قضیه دارد بیخ پیدا می‌کند و نامه‌ها هم ممکن است لو برود، یک امضا زدم با این مضمون که تأیید می‌شود.

خاطراتی از حرکت‌های سال ۱۳۴۲

در محرم سال ۴۲ که به بازداشت امام و حادثه ۱۵ خرداد انجامید آن روزها ما گاهی می‌رفتیم منزل مراجع. این طرف و آن طرف و ارتباطی هم هنوز با آقای شریعتمدار داشتیم که درش می‌رفتیم. یک روز آقای شریعتمدار مرا صدا زد که با شما کار دارم، بعد گفت که شما مشهد می‌روید؟ گفتم که بله ما بنا داریم که برویم به مشهد.

ایشان اعلامیه‌ای را به ما دادند که به مشهد برسانیم.^(۱)

بعد از این که ما رفتیم این مسئله تا قبل از محرم بود یک سه، چهار روزی من در مشهد بودم، قبل از ماه محرم آقای قمی همه‌ی روضه‌خوان‌ها و منبری‌ها را به خانه‌ی خودش دعوت کردند. آن وقت شاید سه، چهار روز مانده بود به محرم، بعد معلوم شد که امام هم یک سخنرانی که دارند در همان روز، یعنی هماهنگ بودند با هم. آقای قمی هم به آن جمع برنامه‌ای می‌داد. برنامه دهه‌ی

۱- شرح آن اقدام قاجاق! در یکی از شماره‌های یاد آمده است.

عاشورا، که بایستی آقایان چی بگویند؟ و مخصوصاً با تأکید روی این جمله که بعد معلوم شد که حضرت امام هم تکیه داشته - گفت: تا هفتم محرم مطالب را زمینه‌سازی بکنید از هفتم هم وقایع فیضیه (و حالا غیر از فیضیه چی گفت حالا یادم نیست) برای مردم بیان بکنید و بگویید... بعد آن‌جا درست یادم هست که دعا کرد که: خدایا برای من شهادت روزی کن که بعضی‌ها هم آمین گفتند!

در آن‌جا هیچ‌کس عملاً جواب‌گو نبود والا خوب شاید این‌ها قبول داشتند که این حرف‌ها را بزنند یا نزنند، یک شریعتی بود داماد میرجهانی، بعد معلوم شد که ساواکی است و نسبتی با شریعتی بود. طرف‌های سعدآباد، شریعتی کرمانی شاید هم الان باشد او بلند شد و ایستاد و بعد یک شعر معروفی را با این مصراع خواند که: من آن صفرم که هیچ ارزش ندارم و... این شعر را تا آخر خواند و بعد گفت من به اندازه خود به عنوان یک نفر طلبه از حرف‌های حضرت آیت‌الله تبعیت می‌کنم، امر بفرمایید.

خلاصه یک خاطره‌ای هم در جریان قبل از محرم در منزل آقای قمی بود که همان‌جور که گفتم عکس‌العمل در منزل آقای میلانی و این‌ها نداشت ولی عملاً آن‌جا پاتوق بود، در میانه دهه عاشورا که ما آن سال رفته بودیم به کاشمر، البته که مسئله خاصی آن‌جا نبود که بگویم، بعد که برگشتیم گفتند، بله، چند نفر گل کرده‌اند در مشهد، و کی گل کرده و از جمله همین آسیدمهدی طباطبایی را گفتند که منبرش گل کرده بوده چون گریز به سیاست می‌زده.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

داستان گروه ساواکی‌های موسوم به مصلحین حوزه

بعد از آن که رژیم شاه از علما و مراجع حوزه شکست خورد کوشش کرد تا توسط برخی معممین وابسته به خودش در حوزه نفوذ کند و مراجع را تخریب نماید. از جمله حرکات رژیم درست کردن و تشکل دادن جمعی از طلاب با نام «مصلحین حوزه» بود که چند شماره علیه مراجع بویژه امام خمینی شب‌نامه منتشر کردند و جهت شناخت صحیح تاریخ انقلاب شناختن آن لازم است. یعنی مسأله مصلحین حوزه را هم باید بحث کنیم، چون این هم یک سرنخی است در تاریخ ما، باید بحث بشود.

مصلحین بعد از این‌که امام از زندان آزاد شده بودند و بین همین ۹ ماه بود دیگر امام آزاد شده

بودند. که آن شب‌نامه مصلحین حوزه درآمده بود. البته یکی دو تا شماره‌اش درباره‌ی امام بود. یکی دو تا هم شماره‌اش درباره‌ی دیگران مثل آقای شریعتمدار بود. آنچه بر علیه امام درآمد یکی راجع به این بود که ایشان هندی است و این‌ها بود که از خانواده‌ی هندوستان هستند و حالا بر علیه آقای شریعتمدار هم چیز نوشتند یادم نیست. رهبر این گروه پسر مرحوم آقای حجت بود. بعد آقای شریعتمدار هم در سخنرانش بر علیه این‌ها موضع گرفت، برعکس امام که امام مثل این‌ها اصلاً صحبتی نکردند بعد معلوم شد این‌ها در رابطه با پسر آیت‌الله حجت آسیدحسین است که یک مدتی با ساواک رفت و آمد کرد و پولی بُرد از آن‌ها و بعد درس می‌گفت سید حسن حجت، عرض کنم که آن وقت این‌جا یک ماجرابی شد، او درس می‌گفت در توی صحن و مثل این که در جریان هجرت علماء این هم هجرت کرده بود (سیدحسن حجت) و خودش را قاطی کرده بود و رفته بود به تهران. روزی که این را می‌خواستند بیاورند که یک عده از آخوندهای سپهسالار و امثال این‌ها را به این‌ها می‌گویند بیا باید برویم آیت‌الله آسیدحسین حجت می‌خواهند بروند قم و چی و چی و پول می‌دهند به این‌ها، بعد عکسش را پخش می‌کنند و می‌نویسند عکس آیت‌الله العظمی حجت. آن عکسش را من یک وقتی در توی اتاق یک طلبه‌ای که آن عکس را زده بود دیدم که نوشته بود آیت‌الله العظمی مرجع تقلید شیعیان جهان آقای آسیدحسین حجت. بعد این طلبه در مدرسه‌ای از مدرسه‌های غربیه‌ی تهران بود و روی این عکس نقاشی کرده بود.

این جاهاش را قرمز ریخته بود با خودکار قرمز اشک قرمز از چشمان این درآورده بود زیر آن این شعر را خودش نوشته بود:

اشک خونین زچه از چشم ترت می‌ریزد
 گویی یا نمی‌دانم فلان خری بر زبرت می‌خیزد.
 این را نوشته بود زیرش. به این گفتم این عکس اصلش چیه؟ گفت این عکس داستانش این است که ما را آوردند از همین مدرسه گفتند که مدرسه‌ای بود که مدرسه محمودیه می‌گفتند، گفتند که بیائید برویم این‌جا هم ناهار است و هم بیست تومان می‌دهند، گفتیم کجاست؟ گفتند آقای آسیدحسین حجت می‌خواهند تشریف ببرند قم، مردم قم آمدند برای این‌که ایشان را ببرند چون ایشان در تهران بودند، حالا چهار تا ساواکی هم ممکن است آمده باشند، ببرندش و ایشان را تا حضرت عبدالعظیم بدرقه کنیم، ما هم بیکار بودیم و بدبخت و بی‌پول و بیچاره رفتیم و این عکس را آن‌جا دادند. یک ناهار مفصلی دادند، پول هم دادند، بعد دیگر از ما قول گرفته بودند تا قم هم

برویم دیگر ما بعضی‌ها مون از همان‌جا برگشتیم و این را تقسیم کردند آن‌جا این آسیدحسن حجت هم بدبخت بیچاره مثل این‌که مرده؟ نه نمرده است.

این آقا مهدی حائری تهرانی که حالا خودش اما این یک مقداری طرفدار حجت بود و مسؤول کتابخانه درباره‌ی پسرهای آقای حجت که مرحوم حجت از پسر اصلاً شانس نیاورد، حالا آقازاده‌ها کلاً یک مشکلی دارند، مگر استثناً اما آقای حجت نمی‌دانم چرا با این‌که بنده خدا خودش آدم خوبی بوده و برحسب آنچه می‌گویند خیلی آدم وارسته بوده اما از پسر هیچی شانس نیاورد دوتا پسر داشت یکی آسیدمحسن و یکی آسیدحسن آن وقت این آقا مهدی حائری به دلیل آن ارتباطی که با کتابخانه داشت و ارتباطاتی با مرحوم حجت داشت در دعوای این دو تا پسر شرکت می‌کرد، گاهی حل و فصلش می‌کرد، به آسیدمحسن می‌گوید تو اصلاً کم داری، خلی مثلاً این جووری، آن وقت او هم در جواب این می‌گوید که تو اصلاً تو تخم پدر ما نیستی. این از فرازهای آشیخ مهدی حائری یک نکته‌ای که هم به نظرم رسیده که این آسیدمحسن حجت با آقای شریعتمدار یک دعوای تقریباً شخصی داشت، منهای مسئله سیاست و رژیم و این حرف‌ها.

آسیدحسن سر نماز مدرسه حجتیه و این‌ها یک دعوای خصومت شخصی با آقای شریعتمدار داشتند که وقتی بالاخره دستگاه از بدبختی خوب از درد ناعلاجی درجه دادند به ناجی این دستگاه از بدبختی رفت سراغ آسیدحسن حجت که مثلاً آقازاده باشد و این‌ها که حالا واقعاً خود آن که مثلاً دستگاه چرا این قدر احمقانه فکر می‌کرد توی قضایای روحانیت و بالاخره برای این‌که پایگاهی داشته باشد که من تصورم این است که تو دل و دزدی‌های رژیم در سطح‌های پایین باعث می‌شد که یک بهانه‌ای درست کنند یک خرده‌اش را به او بدهند و یک خرده‌اش را خودشان بخورند یک مقداری از آن اوضاع بوروکراسی کل نظام سرچشمه می‌گرفت که حالا کسی یک جایی چیزی می‌گفت و بعد می‌گفت مثلاً من چنین و چنان می‌کنم و عده‌ای می‌داد بعد مثلاً می‌آمد یک بدبخت دیگری را می‌آورد بیشتر فساد مالی و اقتصادی رژیم را می‌کشاند به این جور کارها حالا این حدس من است. این باید تحقیق شود. خیلی کار احمقانه‌ای بود فایده‌ای نداشت این کارهاش. حالا آسیدحسن آمده بودند با اتکاء به دولت با آقای شریعتمدار هم تصفیه حسابی بکند یعنی فحش دادن او به شریعتمدار بیشتر جنبه خصومت شخصی آسیدحسن و این‌ها را داشت، آن‌که دستگاه ازش می‌خواست بیشتر خصومت با امام بود و این‌ها به آن مسئله شخصی به دلیل مدرسه

حجتیه بود. یعنی تولیت مدرسه حجتیه به‌طور طبیعی مربوط به متولی آن همین آسیدحسن و آسیدمحسن بود که بایستی طلبه‌ها را بگذارند بیایند آن‌جا، ولی بعد از این‌که آقای شریعتمدار برای نماز آمد آن‌جا، کم‌کم در امور کل مدرسه هم دخالت کرد. چون در آن‌جا اکثریت با ترک‌ها بود آن‌ها هم طرفدار آقای شریعتمدار بودند و آن‌ها قیومیت ایشان را قائل بودند و شریعتمدار شاید به خیال این‌که ولی فقیه است در امور آن‌جا دخالت می‌کرد یعنی در مدرسه حجتیه که فرزندان مرحوم حجت با این برنامه مخالف بودند.

مرگ مرموز سیدکاظم قریشی و مجالس ترحیم او

آقا آسیدکاظم قریشی طوری که همه هم دوره‌هایش هم می‌دانند واقعاً از جوان‌های با اخلاص بود. هم مقاوم و هم زیرک بود. خیلی خوب از دست ساواک می‌توانست فرار کند و فرار می‌کرد و چند بار شکل‌دهنده‌ی جریانات مبارزاتی در حوزه در سطح اعلامیه و تکثیر و این‌ها بود بیشتر. چند بار هم از دست ساواک که ریختند در مدرسه خان بگیرندش خیلی قشنگ و زیرکانه فرار کرد. حتی یک بار آمده بودند توی خود حجره‌اش و گفته بودند آقای سیدکاظم قریشی کجاست؟ بدون آن‌که دست و پای خود را گم کند گفته بود بله، بله و یک اتاقی را نشان داده بود و گفته بود. حالا تشریف ندارد، شاید هم تا یک ساعت دیگر بیایند. و خودش هم آن‌جا از طبقه دوم که راه داشت به آن محکمه دکتتر که الان کارهای امور طلاب غیر ایرانی در آن‌جا هست، دکتتر حسن کرمانی، از همان طبقه دوم مدرسه خان از آن اتاق‌ها در رفت. خیلی هم از نظر اخلاصش و هم از نظر مقاومت‌اش و هم زیرکی‌اش دست‌گاه مثل این‌که حساس شد روی او و به یک نحو مرموزی شهید شد. حالا یا مواد سرطان‌زا در زندان به او در ضمن غذا داده بودند و یا چیز دیگر، مشهور شد که کشتنش. البته از دنیا رفتنش در بیرون از زندان بود، ولی همان‌جور مریض آزاد شد وقتی رفت دیگر زمین‌گیر شد و او فردی نبود که به‌طور معمول زمین‌گیر بشود و معلوم بود که این را چیز خوردش کردند، حالا کیفیتش ممکن است در مدارک ساواک پیدا بشود.

در این ماجرا آن‌چه که چیزی به یاد من می‌آید یک فاتحه‌ای است که برای این مرحوم در خوانسار می‌گیرند. در این فاتحه کسانی که من یادم است شرکت کردند یکی آیت‌الله محمدی است از گلپایگان پدر این آقای محمدی که الان به اصطلاح مثل این‌که معاون پارلمانی آقای ری شهری

است. یعنی الان توی وزارت اطلاعات یک آقای محمدی است که گلپایگانی است، پدر این بود، من دیده بودم این را، خودش هم یک وقت برای من تعریف می‌کرد که ما عرض کنم که دعوت شدیم خوانسار و حالا چی یادم نیست گفت. اجمالاً در آن جلسه خوانسار او هم از گلپایگان رفته بود و اما آن‌هایی که در آن ماجرا یا سخنرانی کردند یا به شکلی دست داشتند یکی آقای خزعلی است که در آن‌جا سخنرانی کرد و یکی آقای انصاری شیرازی. آقای انصاری شیرازی و آقای خزعلی این دو تا و یکی هم این آقای دوست محمدی. این آقای دوست محمدی آن زمان هنوز ظاهراً دارالتبلیغ نبوده و اگر بوده اوایلش بوده و جزء طلبه‌های داغ بود و انقلابی و آن جلسه‌ی خوانسار را او با طلبه‌های دیگر آن منطقه برای مرحوم سیدکاظم قریشی تأسیس می‌کنند البته این‌ها را گرفتند و بعد بردند به محاکمه. همین آقای انصاری و آقای خزعلی و دوست محمدی. دوتای دیگر هم ظاهراً هستند، پنج تا بودند این‌ها. حتی رسماً محاکمه رفتند و شش ماه مثل این‌که محکوم شدند به زندان قابل خرید. تقریباً چنین چیزی من یادم می‌آید.

در آن جلسه‌ای که این‌ها از محاکمه برگشته بودند آن شب شام منزل یک نفر بودیم، حالا نام آن شخص یادم نیست. منزل کی بودیم ولی آقای خزعلی و آقای دوست محمدی دوتایی آن‌جا بودند. البته دیگران هم بودند، بعد آقای خزعلی می‌پرسید از آقای دوست محمدی که شما چه کردید در محاکمه گفت من رفتم و چنین و چنان شد. آقای خزعلی هم شرح می‌داد من که رفتم چنین و چنان شد او می‌گفت و چنین جواب شنیدم. علی‌ای حال، یک شش ماهی و دوره‌ی محاکمه‌ای گذراندند و بعد آن‌ها باید از خودشان سؤال کرد.

آن وقت در آن سخنرانی حاجی انصاری یک حرف‌های مشهوری داشت در حوزه و از مخترعاتش بود که گاهی هم می‌گفت در سخنرانی‌ها، ظاهراً در همان سخنرانی هم راجع به امام آن‌جا مثلاً همراه با استعارات و کنایات و تشبیهات و این‌ها به سبک گلستان سعدی صحبت کرده و گفته بود مثلاً «اگر آن دلبری که ما داریم اسم کویش را بپرسید کوی شهرش شهر دل است یا چی است و...» خلاصه آدرس آقای خمینی را آن‌جا می‌دهد با استعارات و کنایات و تشبیهات و ذوقیات خودش. برخی از عبارات آقای خزعلی روی منبر چنین بوده است:

موجی است از عواطف و طوفانی است از احساسات فؤاد و دل و کبد و دل‌ها را گرفته ابر غم در آسمان قم و تهران، خمین و خوانسار و سایر نقاط دگر سایه‌افکنده چرا در غم فرو رفته‌اند.

عرائی حال این هم یک فرازی و یک تاریخچه‌ای از زندگی مرحوم شهید آسیدکاظم قریشی بود که نقل شد. البته احتمال قوی این دفتر تبلیغات آن واحد یاد بودهایش که مثل این‌که در یکی از سال‌ها در یکی از جزوه‌های شهدای روحانیت، زندگی ایشان را جمع‌آوری کرده باشند، ممکن است مدارکی هم باز آن‌جا داشته باشند برای ایشان و باید مراجعه کرد.

۵- خاطرات عبائی از تهاجم عوامل رژیم شاه به مدرسه فیضیه

دوم فروردین ماه سال ۱۳۴۲ مطابق با ۲۵ شوال مصادف با رحلت امام صادق^(ع) بود که در مدرسه فیضیه جلسه‌ای با دعوت آیت‌الله گلیایگانی برگزار گردید و در آن جلسه آقای حاج انصاری قمی یکی از وعاظ معروف به منبر رفتند و جمعیت زیادی از روحانیون و طلاب هم شرکت کرده بودند. لیکن رژیم شاه و ساواک تصمیم گرفته بودند آن را بهانه قرار داده و با یورش به مدرسه فیضیه نهضت روحانیت را سرکوب نمایند. آن‌ها مزدوران و عوامل جنایت خود را در قیافه لباس شخصی‌ها به آن جلسه فرستادند و آنان چنان‌که همه می‌دانند آن جلسه را به خاک و خون کشیدند. امام خمینی و مراجع دیگر در این زمینه حرکت و عکس‌العمل مناسبی نشان دادند. از جمله بیت امام^{۱۲} نیز به پایگاه اصلی تجمع روحانیون و مبارزه با رژیم تبدیل گردید. در همان ایام من یک روز طرف صبح به بیت اما رفتم و دیدم روحانیون تجمع نموده‌اند و یکی از آنان ظاهراً اگر اشتباه نکنم سیدعبدالرضا حجازی واعظ بود، دارد سخنرانی می‌کند به صورت ایستاده. البته این قضیه در آستانه وقوع حادثه فیضیه بود که یک و یا دو روز بعدش اتفاق افتاد. یا یقیناً همان روز عید بود، آن‌جا خیلی شلوغ بود و ما رفتیم و یک دور گشتیم و آمدیم به مدرسه حجتیه. در مدرسه حجتیه من از این ساواکی‌ها کسی را ندیدم ولی بعد گفتند که آن‌جا هم آمده بودند. خلاصه نهار، ما به مدرسه خان که حجره داشتیم، رفتیم.

من ظهر در مدرسه‌ی خان بودم، مهمانی داشتیم که الان اسم آن مهمان یادم نیست، او طلبه‌ای از تبریز بود. یادم است آمده بود از مدرسه‌ی حجتیه مهمان ما و ما هم تنها بودیم و ایام عید بود. نهار خوردیم گفتیم یک چرتی بخوابیم بعد برویم به مدرسه‌ی فیضیه، رفتیم و دیدیم حاج انصاری شروع کرد به صحبت کردن، ولی افراد مشکوک حاضر در جلسه مرتب حرف‌های او را قطع